

آوای زندگی



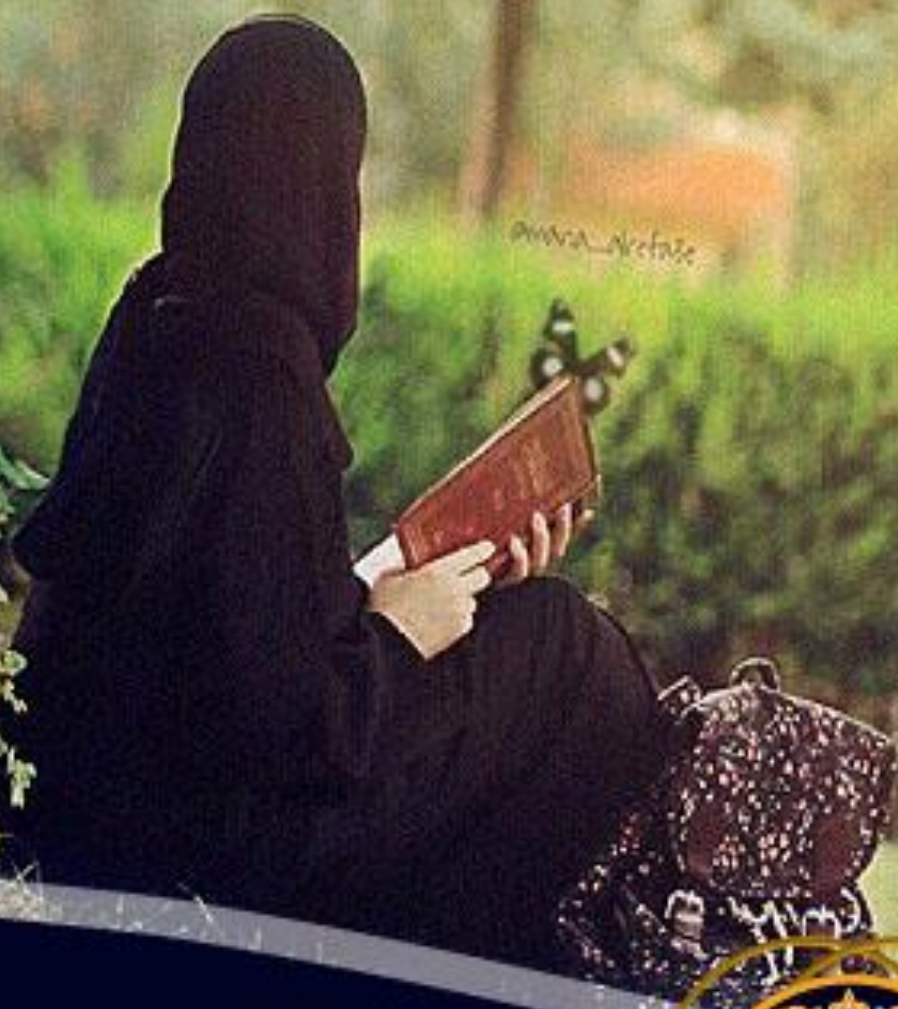
نگین بای



AlmaBerry



زندگی آوازه



AlmaBerry

آوازه

آوای زندگی، تپش قلب من است که عاشقان، برای تومی زند...





شناسنامه کتاب:

نام اثر: آوای زندگی

نام نویسنده: نگین بای کاربر تک رمان

ویراستار: ABY_Z

طراح: ALMABERRY

کپیست: فاطمه اکبری (SOSANO.O)

این کتاب در سایت تک رمان آماده شده است

www.taakroman.ir

مقدمه:

حلاوت لبخندهایت، قلم مرا مزه‌دار کرده است!
رایحه‌ی عمیق موهایت، در ریه‌هایم رسوب کرده و ته‌نشین شده!
دیار من، شکوه ماهیت غرقه در هلهله‌ی لطف و تواضع توست!
دیار من، والایی قلب‌مصمم بر پاکی چیستی و ذاتی توست!
تو، آوای زندگی من هستی!

تک رمان

چاپار این دل بی دل، پر دل و جرات، پشت‌های از پندار و گفتار و کردار تلنبار شده را در بغض خفه می کند و
برایت می فرستد...

شاید بدانی بحران نبودت، گلوگیرم کرده است!

چکیده‌ی تعهد من...

استوار بر خواسته و خواهشی مشتمل اندوه و زندگی سرد و بی روحم است!

خواسته و خواهشی از تو...

گر بیایی، مخاطبم خواهی شد!

دریای موج و موثر، زندگی است...

محوطه‌ی زمین را محو آدمی و محاربه‌ی آنان کرده است!

غرق می شویم!

این شنا کردن نادرست است...

گوهر کرامت، کنه‌اش کهنه شده...

و این دیوانگی کردارها و خلل عقل‌ها، قند در دل کسی آب نمی کند!

به جای صفا و پاکی، کاشف شط ریا و دو رویی شده‌اند!

دلخ پوشیدن، به از پیراهن غفلت پوشیدن است...

شرالبشر بودن، جایگزین خیرالبشر شده...

خمپاره‌ی ترس اندازی را باید کنار گذاشت...

این خمپاره یا مرگ جان می دهد، یا مرگ روح و روان!

بی گمان، طنین بی صدای تو، سفتن قلب خسته ام را خوب می داند...
من که هیچ...

می ترسم دل زده شوی از این قلب آوار شده!

این قلم، دفتر دلنوشته های دل گرفته ام را می سازد...

ای کاش معشوق بود...

تا عاشق دل شکسته را بسازد!

دولت عشق من، زاینده ی وجود دم و بازدم من است!

قلم سرکش و شیوای من است!

درون مایه ی درخت حکمت پربار من است!

دریغ ورزیدن آن، شیوع مرگ در سلول سلول ب*دن من است...

آن چه می ماند ز من، خاک قیام کرده از وجود من است!

فرازنده ی فراغت دنیای من، فرزانه ای چون توست!

طراوت طفولیت عزت من، طنین زیبای توست!

فضیلت فضایل فرهیخته ی من، فروغ شکوه توست!

جزر و مد دریای حکمت من، از حکیمی چون توست!

من مستمع مرحمت و مهربانی تو هستم...

منشا مهارت عشق تو هستی و بس!

ای ماهر منزهی بی نقص...

بیاموز مرا هر چه در آن نیست و هست...!

کفش‌های معرفت و محبتِ جامعه، این روزها گرد و غباری عمیق به خود گرفته...

تا کهنه نشده است، باید واکس زد این کفش‌ها را...

گر نه، برای همیشه از یاد می‌روند!

خورشید عقل و منطق، غروب کرده است و بی‌عقل شده است!

یا به عبارتی نادان گشته!

طلوع می‌کند...

گر ما بخواهیم!

در عین ناباوری بودنت باور شده...

من به این هم راضی هستم!

و یعنی اوج پر توقعی من!

ترسیم نقاشی جمالت، من را به تماشا وا می‌دارد...

که انیس و مونس من را جلوه می‌کند...

با این وجود، باید بگویم خودت در کنارم تماشایی‌تر از نقاشی‌ات هستی!



نام دهنوشته آوای زندگی
نگین بای کاربرد انجمن تک رمان

بغض قلم داستان من، راه همواری است...
برای گریستن روی برگه‌ی سرنوشت...
اشک کلمه می‌ریزم...
تا جمله‌ی زندگی را سر هم کنم!

حرمت عاجز روزگارم، بی حرمت شد...
در این تاکستان عجیب، بی حرمتی یعنی...
فریاد مرگ و مردن!

آرام و با احتیاط در این دنیا قدم بردار...
هزاران سنگ، گریبان پاهایت را می‌گیرد...
عجله کار شیطان است!

ارتجالاً مرا بخواه!
گر درنگ کنی، شکسته خواهم شد...
و گر مرا نخواهی، دل شکسته!

منجلاّب طاقت‌فرسای وقاحت، ندامت را در پی دارد...
نگذار وقیح خوانده شوی...
تلف می‌شوی!



عود عشق بی پایان تو می شوم...

حتی اگر من را در آتش اندازی...

پر میل، می سوزم!

پیچ و تاب موهایت، هوا را پر از رایحه‌ی خوشبوی عشق می کند...

و تو...

با وجودت، مرا سرشار از موسیقی زندگی می کنی!

ذهن ستوار ما، قلم سحر آمیزی است...

که می نویسد نوشته‌های حک شده در حافظه‌اش را...

بی تعارف من را فرا می خواند...

تا بخواهم، آن چه را می خواهد!



این فایل در سایت تک رمان تایپ و منتشر شده است. هرگونه کپی برداری پیگرد قانونی دارد.

برای تایپ و منتشر کردن آثار خود به لینک زیر مراجعه کنید:

<https://forums.taakroman.ir/>